

دکتر «حسین کچویان»، متولد ۱۳۳۸ تهران، دانشیار و عضو هیأت علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران است. وی در حال حاضر رئیس گروه جامعه‌شناسی



(۸۶ تاکنون) و عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی است.

کچویان دارای مدرک دکترا از دانشگاه منچستر انگلیس است و علاوه بر دروس دانشگاهی، دروس سطح حوزه را نیز در مدرسه شهید مطهری و مدرسه مروی تهران گذرانده و یک سال نیز در درس خارج آیات جوادی آملی و موسوی بجنوردی شرکت کرده است.

از دکتر کچویان ده‌ها مقاله و گفتگو در مطبوعات کشور به چاپ رسیده است. مهمترین کتب منتشر شده وی (تالیف و ترجمه) عبارت است از:

نقد نظریه پایان ایدئولوژی، ۱۳۷۶ (تالیف). علم و جامعه‌شناسی معرفت، ۱۳۷۶ (ترجمه). روشنفکران و شکست پیامبری، ۱۳۷۸ (ترجمه). میشل فوکو و دیرینه‌شناسی معرفت، ۱۳۸۲ (تالیف). کندو کاو در ماهیت معمایی ایران، ۱۳۸۳ (تالیف). فلسفه و جامعه‌شناسی سیاسی دکتر شریعتی، مقدمه کتاب فلسفه و جامعه‌شناسی سیاسی، اندیشه موضوعی دکتر علی شریعتی، دفتر چهارم، ۱۳۷۴. عدالت اجتماعی در دیدگاه مرحوم شریعتی و شهید مطهری، در کتاب سفر سبز، مجموعه مقالات، ۱۳۷۴. جنبه‌های حتماً یادتان هست که این بحث اسلامی شدن علوم انسانی، اول انقلاب به نوعی مطرح شد؛ البته شاید عنوانش اسلامی کردن دانشگاهها بود، ولی روی بخش علوم انسانی آن توافق بیشتری وجود داشت که این علوم انسانی، غیر اسلامی است و مراکزی هم برای این کار تشکیل شد؛ از جمله، نهاد همکاری حوزه و دانشگاه بود که حتی آثاری هم در زمینه‌های اقتصاد و جامعه‌شناسی و شاید روانشناسی ارائه داد. سی سال از آن جریان گذشته و دوباره این بحث مطرح شده است. معنایش هم این است که در این سی سال اتفاق ویژه‌ای نیفتاده و مشکل، همچنان به قوت خود باقی است یا حتی به نظر بعضی‌ها، مشکل حادث‌تر شده است. به عنوان اولین سؤال، بفرمایید چرا در طول این سی سال، کاری انجام نشده و این ماجرا به جایی نرسید؟

کچویان: بسم الله الرحمن الرحيم. خدمت شما عرض کنم که به نظر من، این نوع سؤال‌ها از یک نگاه درستی نسبت به موقعیت کار برنمی‌خیزد. در واقع سؤالی که شما مطرح می‌کنید، سؤال عده‌ای دیگر هم هست، و حتی همین الان هم که مسئله مجدداً مطرح شده است، بعضی‌ها از ما می‌پرسند، کی قرار است این اتفاق بیفتد؟ فردا؟ دو سال دیگر؟ یک سال دیگر؟ این در واقع، ناشی از خطا در فهم ماهیت مشکل و ماهیت علم و تغییرات علم است.

من همیشه گفته‌ام: ما یک تجربه تاریخی داریم. غربی‌ها هم یک نوع تجربه دارند. جدا شدن از روند مسلط علم در جهان و یا انتقال این علوم به یک جای دیگر، و به شکل تازه‌ای در آمدن آن، قرن‌ها طول می‌کشد. شما به تجربه مسلمین در رابطه با ورود علوم یونانی به جهان اسلام و نزاعی که در آن موقع در رابطه با فلسفه ایجاد شد، نگاه کنید. در آن موقع فلسفه یک رشته نبود، بلکه در واقع یک علم متکی به عقل انسانی بود، و وقتی به جهان اسلام وارد شد، مسئله ایجاد کرد و بالأخره چندین قرن طول کشید تا در بعضی جاها خود را با دین تطبیق داد و در بعضی جاها تحلیل رفت. مثلاً اخلاقی‌آتش در معراج المس‌عاده و جامع المس‌عادات ظاهر شد؛ فلسفه اش در جهان شیعه، به ملا صدرا و حاج ملا هادی و دیگران منتهی شد و بعد از یک دوره افول، در جهان غیر شیعی که غزالی‌ها و ابن تیمیه‌ها، بنیاد علوم عقلی را زدند، چندین قرن طول کشید. اگر شما در خود غرب هم نگاه کنید، تا قرن هجده و نوزده همچنان، علم موجودش، علم قرون وسطایی است.

این علم هم عمدتاً، تحت تأثیر مسلمین شکل گرفته بود؛ یعنی الهی‌آت، کلام، فلسفه و ریاضی‌آت و پزشکی و هر چه که داشتند از مسلمین بود. از قرن چهاردهم و یا پانزدهم میلادی به بعد، عده‌ای می‌گفتند: گویا اشکالی در این علوم هست و ما باید یک علم دیگری داشته باشیم. علم، این جور است، یعنی چهار - پنج قرن، و شاید شش قرن طول کشید تا این فکر اولیه‌ای که مثلاً در قرن چهاردهم یا پانزدهم شکل گرفته بود، عملی شود.

مثلاً جامعه‌شناسی اواخر قرن نوزدهم شکل گرفت و سپس تکمیل شد. برای ایجاد یک تحول، اولین کاری که باید انجام شود این است که بسترسازی کنند. من معتقدم که این هشدارها و جریان‌سازی‌ها فقط خاصیت اش این است که آدم‌ها را

متوجه به یک چیزی بکند که آقا! این مشکل وجود دارد و نه بیشتر از آن. المبتّه هر کسی که در این باره صحبت می کند، ممکن است یک مایه های ایجابی هم به مسئله بدهد؛ مثلاً وقتی حضرت آقای خامنه ای صحبت می کنند و می گویند مثلاً انسان شناسی اش مشکل دارد، و یک راهکار ارائه می دهند.

مشکلات علوم اجتماعی موجود، با دانش سی سال قبل ما اصلاً قابل مقایسه نیست. فهم ما المآن با آن زمان، زمین تا آسمان فرق می کند. من در آن زمان، خودم در جریان همین قضایا بودم و مثلاً قرار بود کتاب هایی نقد بشود، من هم در جریان نقدشان بودم و آنها را می خواندم. همچنین در شکل گیری سازمان «سمت» و یا در بحث حوزه و دانشگاه، یک ارتباط هایی وجود داشت ولی اینکه چرا آنجا این امت فائق نیفتاد به خاطر این است که فی نفسه اصلاً امکان امت فائق وجود نداشت و حتی المآن هم این امکان وجود ندارد.

علم چیزی نیست که شما با کارهای بوروکراتیک و سازمانی حلش کنید. تنها خاصیت کارهای بوروکراتیک و سازمانی این است که بستر سازی کند و از این جهت المبتّه می شود گفت که ما یک ضعف هایی داشتیم. شما وقتی برمی گردید و به عقب نگاه می کنید، می بینید که عده ای آمدند و کارهایی کردند؛ بعد عده دیگری آمدند و کاملاً عکس آن عمل کردند. به عنوان مثال در روند جذب دانشجو و جذب استاد و توسعه علوم انسانی، همه کارهایی که انجام شد غلط بوده است. اگر ما این درک و فهم را داشتیم که این علوم مشکل دارد، در توسعه بی رویه علوم انسانی (که هر جا می خواهیم یک عده دانشجو بگیریم، این رشته را راه می اندازیم، چون پولی نمی خواهد و مشکلاتی مثل آزمایشگاه ندارد) تأمل می کردیم. ولی خب، این هم طبیعتاً مربوط به انقلاب است. ببینید! در ابتدای انقلاب نسبت به مقولات و مشکلات جهان موجود یک بصیرت اجزالی وجود داشت یعنی مثلاً یک موقعی مرحوم شریعتی در یک جایی، در مورد نظام سیاسی - اجتماعی اسلام صحبت کرده بود؛ ولی این علوم به درستی در سیستم آموزشی ما درک نشده بود.

به نظر من، یکی از مشکلات این علوم اینست که واقعاً کسانی که در این کشور کار می کنند (نه همه آنها، به طور کلی سیستم آموزشی را می گویم)، این علوم را خوب نفهمیده اند. اگر ما خوب این علوم را فهمیده بودیم، می دیدیم که خیلی از این حرف هایی را که المان ما می زنیم، صد سال پیش و بر زده بود و قبل از او نیز نئوکانتینها زده بودند. یعنی اینها حرف هایی است که پنهان زده شده است و به استناد همان حرف ها می شد خیلی کارها کرد؛ ولی چون در بدو امر، بصیرت ما کم بوده است، قاعدتاً کارهایی که می خواستیم بکنیم یا کردیم، کارهایی بود که اصلاً برای بستر سازی هم م کفی نبود. بعد هم یک خطاهایی از درونش درآمد و آن خطاها هم معلول پویایی های خود انقلاب و پویایی های اجتماعی بوده است. مثل اینکه هنوز هم نزاع های خیلی جدی در ساختار سیاسی مان هست. یک عده ای در این کشور، آمدند و در رأس حکومت قرار گرفتند و می خواستند طرف غرب بروند و در جنبه اقتصادی کارهایی انجام دادند. عده دیگری آمدند که می خواستند در جنبه سیاسی به سمت غرب بروند. اینها آمدند و همه آن کارهای قبلی اولیّه را نقد کردند و دور ریختند. خلاصه، فکری که می آید و در جامعه حاکم می شود، آثاری دارد. چیزهایی را خراب می کند و چیزهای جدیدی را جایگزین آن می کند.

یک بخش قضیه اینجوری است و بخشی هم در ماهیّت قضیه است. خوب، المبتّه باید قبول کرد که در بستر سازی هم خوب پیش نرفتیم.

به نظر می رسد که شما معتقدید که این بحث، عمدتاً ناظر به یک روند و فرآیند گفتگو و مباحث علمی و مباحثه و مناظره است و اصلاً، خیلی ناظر به مقام اجرا و تصمیم گیری و این جور مسائل نیست.

نه. ببینید، در یک زمینه هایی باید این بستر سازی های سازمانی را انجام دهیم. شما فرض کنید که اگر بتوانیم به پایان نامه ها جهت بدهیم، همان کاری که در همه جای دنیا به دلایل مختلف می کنند؛ یعنی یک جایی ممکن است استاد نداشته باشد؛ یک جا ممکن است پول نداشته باشد؛ و یک جا ممکن است ذخیره علمی لازم نباشد. به این دلایل ممکن است که یک علم را تعطیل کنند و یک علمی را باز کنند؛ یک مسیر را بکشایند یا مسیری را ببندند. مثلاً بیرمنگام که یک مکتب مهم است، دو سال پیش حوزه مطالعات فرهنگی خود را بست. مکتب بیرمنگام معروف است. مطالعات فرهنگی با آن مکتب شکل گرفت، ولی خب، تشکیلاتش را تعطیل کرد. یا مثلاً همین پریروز ایمیلی آمد که جامعه شناسی اش را هم بست.

صحبت در اصل و محتویات یک رشته است، نه محتویات علمی. مثلاً در سازماندهی و یا پذیرش دانشجو و پذیرش استاد، یا موضوعاتی که باید روی آن کار کنیم و نوع تعاملاتی که باید بین جامعه و این حوزه ها وجود داشته باشد. در بسط و توسعه یک رشته، خیلی کارها می شود کرد. اینکه چه رشته ای را کجا بگذاریم، کجا نگذاریم. اصلاً شاید ما به یک جایی برسیم که بگوییم که ما در جنبه اقتصادسنجی یا جامعه سنجی، این علوم را می خواهیم. مثلاً می خواهیم راجع به جرم و جنایت و قتل، یا در زمینه نظرسنجی راجع به تمایلات دانشجویان و جوان ها کارشناسانی داشته باشیم.

در بخش تئوریک این قضیه، ممکن است بگوییم که ما این بخش را در سطح فوق لیسانس و دکترا پیش می بریم و در آنجا هم نه در سطح گسترده، بلکه در جاهایی منتخب و با ساز و کارهای خیلی جدی و عمیقی که حاصل کار چیز خوبی بشود، کار را پیش می بریم. این ها کارهایی است که می شود انجام داد.

به نظر شما این مشکل و معضل، یعنی اینکه علوم انسانی در دانشگاه‌های ما اسلامی نیست، بیشتر مربوط به مقام ثبوت است یا اثبات یا هر دو؟ یعنی اینکه چون ما تئوری و تبیینش را نداریم، فهمش را نداریم و در نتیجه به این علوم انسانی اسلامی نرسیده‌ایم؛ یا اینکه نه، بحث اینست که مبانی وجود دارد و بحث‌ها فی الجمله در جای خودش و در اثبات و تحققش پخته شده است ولی در به صحنه دانشگاه آوردنش، استاد مناسب تربیت کردنش، متن دانشگاهی مناسب برای آن آماده کردن مشکل داریم. مشکل کجاست؟

ببینید؛ دو نگاه راجع به علوم انسانی وجود دارد. یک نگاه (مثل نگاه فصلنامه علوم اسلامی کانادا و آمریکا که پاکستانی‌ها و هندی‌ها و عمدتاً پاکستانی‌ها آن را راه انداخته‌اند) هست که در واقع علوم اسلامی، همین علوم موجود حوزوی ما است. نگاه دیگر می‌گوید که ما تاکنون این علوم را نداشته‌ایم. این یک چارچوب و یک نوع نگاه متفاوت است و انطباقش با فضای فرهنگی ما اینست که این چارچوب را بگیریم و آن را بسط و توسعه بدهیم و با فضای فرهنگی خودمان تطبیق دهیم. پس یک نگاه می‌گوید که علوم انسانی در جامعه اسلامی، همان علوم حوزوی است که در دوره شکوفایی تمدن اسلامی، رشته‌هایی از آن توسعه پیدا کردند؛ رشته‌هایی مثل تاریخ که این خلدون آن را توسعه داد و مردم شناسی که بیرونی آن را توسعه داد و جغرافیا و سفرنامه نویسی و سیاست نامه نویسی و فلسفه و فقه و اصول و عرفان و ... همین‌ها را ما باید مطابق با اوضاع و احوال موجود گسترش بدهیم. نگاه دیگر می‌گوید که ما علوم انسانی نداشته‌ایم و حالاً دید جدیدی پیدا کرده‌ایم. در آن معنای اولی، همه چیز پخته و آماده است و یک مقدار باید توسعه‌اش بدهیم. اما در نگاه دومی، اصولش وجود دارد، ولی بسط و گسترش آن در واقع مستلزم کارهای جدید است و امروز مشکل ما، مشکل اثباتی قضیه است؛ ثبوتاً اموری وجود دارد و قطعاً هم وجود دارد.

اگر بخواهیم فهم خودم را نسبت به قضیه بگویم، باید بگویم که علوم انسانی اصلاً علم نیست، بلکه تأمل عقلانی بر هستی انسانی در هر دوره تاریخ است. این تأمل عقلانی کاملاً فرهنگی و کاملاً تاریخی است. همان طور که گفتیم، این حرف ما نیست، حرف وبر و دیگر جامعه‌شناسان قبل از اوست که می‌گویند این علوم، فرهنگی هستند؛ به این معنا که نوع نگاهی که انتخاب می‌کنی، نوع ارتباط‌هایی که می‌خواهی بسنجی، نوع موضوعات و مسائلی که می‌گویی، اصلاً همه‌اش فرهنگی است. وبر می‌گوید: من به تمدن غرب از حیث عقلانی‌ت آن علاقه دارم. آیا این تنها تعریف از غرب است؟ وبر می‌گوید: نه، به نظر من برای منی که داخل این تمدن هستم و علقه‌های فرهنگی‌ام با این تمدن همساز است، این مسئله مهم است که وقتی می‌خواهیم عقلانی‌ت را بررسی کنیم، در چارچوب مارکسیسم بررسی کنیم یا در چارچوب دیگر؟ این مسئله کاملاً به خود شما مربوط است. مارکس خواسته، آن طرف مسئله را ببیند، من می‌خواهم این طرفش را ببینم؛ اینکه با چه رویکرد و چه روشی باشد، همه اینها در واقع تابع انتخاب‌های شخص است که البته گتره‌ای نیست، منطق و استدلال دارد و در واقع برای اعتبارشان یک اجماع فرهنگی یا یک اجماع علمی لازم است و اعتبارش، اعتبار درونی است.

آیا وقتی ما هم می‌خواهیم سراغ اسلامی کردن علوم انسانی برویم، با همین منطق می‌رویم؟ من دیدگاه خودم را بیان می‌کنم. در این زمینه خیلی‌ها حرف زده‌اند. من معتقدم که اصولاً علم از درون زندگی آدم‌ها می‌جوشد. گونه‌های مختلف زندگی، گونه‌های مختلف فهم را می‌دهد و من اعتقاد دارم که گونه‌های متفاوت زندگی را هم اصلاً ما نساخته‌ایم. هر گونه زندگی، در واقع یک تقدیر تاریخی است و عمدتاً هم برگشت آن به انبیاست یعنی من فکر می‌کنم که شکل‌های مختلف زندگی را انبیا آغاز کردند و شکل آخرالزمانی‌اش را حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) داده است. حتی به نظر من، شکل مدنی‌ت موجود در غرب هم، ریشه‌های دینی دارد. ما می‌توانیم در جهت بسط و گسترش علوم انسانی خودمان تأمل عقلانی بکنیم و از دل این تأمل عقلانی، علم لازم و فهم لازم زاییده می‌شود. علوم انسانی در واقع تأمل‌لات عقلانی در مورد موقعی‌ت‌های انسانی است. البته موقعی‌ت‌های اجتماعی و غیر اجتماعی از هم جداست و به حسب حوزه‌های آن متمایز و متفاوت می‌شود.

کار علوم انسانی این است که زندگی ما را معنا دار کند. جایگاه ما را در این عالم به یک معنا روشن کند و در عین حال هم به ما جهت بدهد. من فکر می‌کنم که شکل‌گیری علوم انسانی از این منظری که من می‌گویم، همه‌اش تابع بقای زندگی اسلامی است. اگر ما به تاریخ برگردیم (بعضی‌ها می‌گویند که در این دو بیست سال اخیر، ما در تاریخ نبوده‌ایم و درست هم می‌گویند. در این دو بیست سال اخیر، به یک معنا غربی‌ها دارند تاریخ را پیش می‌برند و حالاً کسان دیگری هم مثل ما پیدا شده‌اند که داعیه دار تمدن هستیم) و بتوانیم این نوع زندگی‌ای را که دیانت به ما گفته نگه داریم و با مدرنیته تطبیق ندهیم؛ یعنی مدرنیته نتواند در قالب و صورت دینی، خودش را به ما تحمیل کند. اگر این زندگی دینی تداوم پیدا کند، قطعاً فهم متناسب با خودش را هم ایجاد خواهد کرد.

شما الان کدام زندگی را دینی می‌دانید؟ همین زندگی موجود که ما الان داریم؟ به نظر می‌رسد که شکل‌های مختلف زندگی را نباید براساس ساختار عینی مادی تعریف کرد، بلکه براساس تمدن‌های

مختلف و فرهنگ‌های مختلف باید تعریف کرد. المبتّه فرهنگ به معنای خاص آن نه به معنای عام. در لذت‌ها، تفریحات، آنجایی که احساسات و تخیلات و نیازها و ایده‌آل‌ها و آرزوها مثل شعر و ادبیات بروز می‌کنند؛ مثل همین هیئات سینه زنی. در اینجاها باید فرهنگ را شناخت. ما هنوز هم هر چقدر هم که فکر کنید به لحاظ بنیادهای مادی خود مدرنیته زده شده ایم، باز می‌بینید که در کارهای هنری کسانی مثل مجیدی یا حتی در کارهای کیارستمی مایه‌های عرفانی و دینی وجود دارد. درست است که چهار نعل داریم دنبال ماشین می‌دویم، ولی وقتی می‌خواهیم مثلاً فیلمی بسازیم یا شعری بخوانیم، اشعار مولوی و حافظ را می‌خوانیم، و حتی در اشعار شعرای جدیدمان هم معنویّت، خیلی دیده می‌شود. من فکر می‌کنم که ما از خیلی جهات هنوز زندگی‌مان دینی است؛ نفس وجود خداوند برای بخش اعظم مردم مقبول است و در زندگی خانوادگی نیز بخش اعظم مردم زندگی‌شان دینی است و در چارچوب شرح حرکت می‌کنند؛ مثلاً در مورد خوردن و خوراکشان، حلال و حرام را رعایت می‌کنند و ...

المبتّه من این مسئله را نمی‌کنم و نمی‌خواهم بگویم که فرهنگ و معیشت موجودمان هیچ آثار و نشانه‌هایی از دینی بودن ندارد. این را که قطعاً نمی‌توان گفت، امّا به راحتی می‌شود تأثیر مخرب فرهنگ مدرن را بر همه شئون ما مشاهده کرد. المبتّه اگر زندگی‌هایمان را با صد یا دو صد سال پیش مقایسه کنید، می‌بینید که آثار تخریبی این فرهنگ بسیار جدی است. حالاً از این بحث بگذریم. با آن تعریفی که شما از علوم انسانی کردید، آیا ما قبل از دوران مدرن هم چنین علوم انسانی‌ای داشتیم؟ آیا آن هم محصول تأملات عقلانی بود؟ بله. در آن موقع هم جامعه وجود داشته است و تأملات عقلانی داشته است.

از این زاویه، شما مثلاً فقه را هم جزو علوم انسانی می‌دانید؟
بله

فقه، محصول تأملات چه کسانی بوده است؟

فقه، المبتّه در اینجا تأملات شخصی و ذهنی فقها نبوده است، بلکه فقه، مستند به نقل و وحی بوده است. اگر همه چیز مستند به نقل بوده است، پس فرق بین مکتب مدینه و مکتب بغداد و بصره در فقه چیست؟ یا بین خود فقهای شیعه، فرق بین علامه حلّی و ... فرق بین ابن جنید و ابن عقیل و بعداً شیخ طوسی و مفید و بعد مرحوم انصاری چه بوده است؟ تأمل عقلانی یعنی همین. من تأمل عقلانی بی مبنای سنت که نگفتم. مرحوم شهید صدر یک جمله‌ای دارد. وقتی ایشان بحث می‌کند که آیا عقل یکی از منابع استنباط هست یا نیست؟ می‌گوید: بله، عقل بدون شک یکی از منابع استنباط است ولی بعد ایشان می‌گوید: امّا یک فتوای فقهی را نمی‌توانیم پیدا کنیم که به استناد عقل محض داده شده باشد و مستند به نقل نباشد. می‌خواهم بگویم قصه فقه این است و قصه علوم دیگر هم ممکن است همینطور باشد.

من که نگفتم مفهوم تأمل عقلانی یعنی اینکه هر کسی برای خودش فکر کند. نه، در فقه، تأمل عقلانی یعنی کلّ سنت. این سنت با حضور وجودی چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در کنار آن آیات قرآن شروع می‌شود و تا تدوین اصول اربع‌عنامه ادامه پیدا می‌کند و تأمل هم یعنی همین کم و زیاد شدن منابع. ما که نگفتیم فقها گترهای و از پیش خودشان در هر موردی یک سنّتی را به وجود آوردند. در مورد فقه، معلوم است که باید مستند به کتاب و اصول و حدیث باشد؛ ولی در مورد تاریخ آیا این الزام وجود دارد؟ المبتّه که ندارد.

سؤال دیگری که وجود دارد این است که ما وقتی سخن از اسلامی کردن علوم انسانی می‌گوییم، ظاهراً فرض را بر این می‌گیریم که علوم غیر انسانی یا به تعبیری علوم طبیعی مشکلی ندارند و اسلامی‌اند. شما موافق این مسئله هستید؟
نه

چطور؟ مشکل آنها چیست؟

ببینید، مطابق فهمی که الان نسبت به علم وجود دارد، همه علوم یک وجه فرهنگی دارند به معنای فلسفه علم. کسی فرهنگی بودن این علوم را انکار نمی‌کند. ویلادینگ می‌گوید: یکی از وجوه سکولار بودن علوم طبیعی این است که فیزیک نیوتنی، مستلزم زمان و مکان مطلق است. (تا قبل از نیوتن، زمان و مکان، مطلق تلقی نمی‌شد). در واقع یک نوع خودبنیادی غیر قابل تقیّد به کلّ هستی مکانی و زمانی می‌دهد. زمان و مکان، مطلق است یعنی از جایی آغاز نشده است، به جایی هم منتهی نمی‌شود. اگر زمان نسبی باشد، یک جایی آغاز می‌شود و یک جایی پایان می‌پذیرد. خوب، این علم سکولار است و این، یکی از معانی فرهنگی بودن علم است همین طور در جنبه‌های دیگرش هم فرهنگی

است. مثالی دیگر از جنبه‌های فرهنگی بودن علم این است که اصولاً نگاه تکنیکی به عالم و اینکه این عالم می‌تواند مثل موم در دست انسان باشد و او هر طور که خواست، می‌تواند به آن شکل دهد. مثلاً نگاه سرخپوست‌ها به عالم اینطور نیست. اگر با عرفان کاستاندایی آشنا باشید، می‌بینید که مانها به این امر قائل‌اند که هر شیئی در این عالم، یک شأنی‌تی دارد. اگر با دید ارسطویی هم به این عالم نگاه کنید، می‌بینید که مثلاً تمام اجرام فلکی، نفس دارند. یعنی اینکه انسان نمی‌تواند هر طوری که خواست با آنها تعامل کند. یکن یک تعبیر زشتی دارد. او می‌گوید: با چاقو می‌شود از دل طبیعت حرف کشید و باید حرف بکشیم. این هم یک نوع تعامل با طبیعت است. برای اینکه کسی بتواند چنین تعاملی داشته باشد، باید همین نگاه تکنیکی را داشته باشد. این فکر و این نگاه از کجا به وجود آمد؟ این فکر در دنیای مدرن بوجود آمد و تبعاتش را هم دارید می‌بینید. تبعات آن نگاه متفاوت به طبیعت و هستی، و نگاه متفاوت به انسان.

این نگاه پشت سر این علمی است که ما المآن داریم. این مقوله‌ای فرهنگی است که می‌گوید: باید با طبیعت راه آمد یا باید آن را تسخیر و درب و داغون کرد.

نکته ای که به آن توجه نمی‌شود این است که وقتی می‌گویند علوم طبیعی مشکل ندارد، عمدتاً نظر به واقع‌نمایی و صدق و کذب قضایای علوم تجربی می‌کنند و می‌گویند: آنجا که مشکل ندارد. مثلاً در علم فیزیک یا مکانیک، طرف براساس قوانین علمی، هواپیما و موشک به آسمان می‌فرستند. اتم را می‌شکافند و می‌بینند که همه این‌ها با واقعی‌ت انطباق دارد. پس چه مشکلی دارد؟ حال اینکه به نظر می‌رسد، وقتی ما از اسلامی بودن علوم بحث می‌کنیم، قضیه خیلی عام‌تر و فراتر از این حرف‌هاست؛ یعنی ما مثلاً به یک معنا بحث حق‌انیت و بطلان را داریم و خیلی چیزها مطابق با واقع است، صدق و کذبش درست است، ولی به معنای درست بودن نیست. مثال سن‌تی‌اش سحر است؛ سحر، واقعاً مطابق با واقع است؛ اما در عین حال جزء علوم حرام است.

اتفاقاً من هم می‌خواستیم همین مثال را بزنیم. می‌خواستیم بگویم که این جنبه به کنار، شما فکر می‌کنید کیمیاگری جهل بوده است؟ سال‌های سال، بشر دنبالش رفته است؛ آن را علم هم تلقی می‌کرده است. بعداً آن را رها کرده است. یا به قول شما، سحر که در ادیان هم از آن نام برده شده است. شوخی نیست و هزاران انسان بر سر آن جان داده‌اند؛ یعنی آنقدر برایشان مهم بوده که آن را پی‌گیری می‌کردند. همین المآن هم شما نمی‌توانید آن را انکار کنید؛ چون آثار آن را می‌بینید.

گاهی سحر، کارهایی مهم‌تر از تکنولوژی‌های جدید انجام می‌دهد؛ ولی دین به هر دلیل، بر آن صحّه نمی‌گذارد. البته در اینجا یک جنبه معرفت‌شناسانه هم وجود دارد که آیا نتیجه بخشی و اثربخشی - البته نه به معنای دینی‌اش - فی‌نفسه مبنی‌ن واقعی‌ت داشتن هم هست یا نیست؟ شما ممکن است از راه‌های خطا، نتیجه درست به دست بیاورید؛ این در علم خیلی مشهور است. فلسفه علم می‌گوید که علم یک مجموعه فرضیاتی است که ابداع می‌شود. ممکن است غلط هم باشد، ولی نتیجه می‌دهد، اثر می‌دهد. فردا ممکن است بفهمیم که غلط بوده است و فرضیه را عوض می‌کنیم.

بگذارید من این جنبه بحث را کمی عام‌تر مطرح کنم تا برای افراد، بهتر قابل فهم باشد. همین المآن هم شما اگر علائق غربی‌ها را داشته باشید، یعنی با وجود آن علاقه که جنبه فرهنگی قضیه است، اگر شما دنبال تسخیرعالم و آدم باشید، این یک راه تکنیکی است؛ ولی بحث بر سر این است که آیا آن علاقه درست است؟ اینکه شما می‌گویید خداوند سحر را قبول نمی‌کند، همین است. مجرای سحر برای شما باز نشده است و شما نباید دنبالش بروی. این هم همان طور است.

شاید به یک تعبیری، بگوییم خیلی‌ها از مبادی ماقبل علم که به علوم جهت می‌دهد غافلند. در اینجا دین، کلّی حرف دارد که اولوی‌ت‌ها چیست؟ مرزها چیست؟ ممنوعی‌ت‌ها چیست؟ خوب، حالا یک بحث این است که علوم انسانی مشکلی از علوم تجربی بیشتر است. در حدود هفده یا هجده سال پیش، نهاد نمایندگی ولیّ فقیه در دانشگاه‌ها، یک نظر سنجی انجام داده بود و راجع به علائق مذهبی بچه‌های دانشجو (دانشجویان ورودی چهل دانشگاه کشور)، سوآلماتی را پرسیده بودند. مثلاً از ورودی سال هفتاد، این سوآل‌ها را مطرح کرده بودند و بعد از ترم سوم نیز، همین سوآلمات با همین افراد مطرح شده بود و نتایج متفاوتی گرفته شده بود. یک سوآل از آن نظرسنجی در ذهنم است و آن این بود که از این ورودی‌ها پرسیده بودند: میزان اهتمام شما به نماز چقدر است؟ پنجاه و هشت درصد پاسخ داده بودند که ما اهتمام داریم، مقیّد هستیم و نماز می‌خوانیم. نتایج این سوآل، بعد از اتمام ترم سوم، هجده درصد بود. در نهایت، نتیجه‌گیری شده بود که از این حیث، بدترین وضعیت را دانشگاه‌های علوم انسانی ما دارند و دانشگاه علامه در پایین‌ترین وضعیت قرار دارد، و بهترین وضعیت را دانشگاه‌های صنعتی ما داشتند که دانشگاه صنعتی شریف، در بهترین وضعیت قرار داشت. همه ما روی این مسأله متفق‌الرائی هستیم. حالا شما بفرمایید چرا؟ یعنی چرا مشکل علوم انسانی بیشتر از علوم طبیعی است؟ دلیلش چیست؟ دقیقاً به دلیل صراحت و نزدیکی و ارتباطش با مقولات فرهنگی است. در ابتدای بحث گفتیم که تمدن‌های مختلف را بر اساس علائق‌شان، تفریحات‌شان، امیدها و آرزوهایشان، دردها و اندوه‌هایشان، می‌توان از یکدیگر تمییز داد. اینکه اگر شما

مثلاً به مشکلی بشوید، چه کار می‌کنید؟ آیا به دنبال پزشک می‌روید یا احتیاج خود را از راه دیگری دنبال می‌کنید؟ اینها تمایزهای فرهنگی است. یعنی ممکن است شما به لحاظ تکنیکی، شبیه غرب شده باشید، ولی همچنان فضای فرهنگی خاص شما متفاوت باشد.

ممکن است کسی برود سراغ این علوم و با این علوم درگیر شود. معمولاً هم کسی در علم عمیق نمی‌شود. اگر کسی در علمی عمیق شود، شبیه آن علم می‌شود. اگر واقعاً علم را کسی بفهمد، شبیه آن می‌شود و بعد به اقتضای آن همه حواشی قضیه را هم می‌گیرد؛ ولی چون اصولاً آدم‌های کمی هستند که بتوانند در رشته‌ای عمیق شوند، در نتیجه فقط چیزی یاد می‌گیرند، و یک کارهایی می‌کنند و در معنای دقیقش، اگر تداوم پیدا کند، زندگی آنها را تخریب می‌کند. می‌گویند: هایدگر از ماشین استفاده نمی‌کرد، چون می‌گفت: ماشین بر زندگی من اثر دارد. واقعاً هم اثر دارد. از یک منظر فلسفی دیگر می‌شود بحث کرد که چقدر شکل‌های مختلف زندگی و روحی‌ات آدمی از عمل زاینده می‌شود. شکل‌های متفاوت عمل و تعاملی که شما با محیط فیزیکی خود دارید، یک دنیای دیگری برای شما ایجاد می‌کند. در صد سال اخیر، به دلیل تعامل ما با این مقولات، بالأخره یک ترتیباتی هرچند ناسازگار به وجود آمده است. اگر بخواهیم به عقب نگاه کنیم و خود را نقد کنیم، می‌رسیم به این که سکولاریزمی که الان در کشورمان داریم یا آدم‌هایی مثل طالبوف و آخوندزاده که به نظر ما سکولار هستند، اصلاً زندگی سکولاریستی نداشتند یا خیلی کم تجربه این زندگی را داشتند. آنها با این تمدن و تکنیک جدید تعامل نداشتند. همین طور که جلوتر آمدیم، یک چیزهایی را از این تمدن پذیرفتیم و مجبور شدیم یک چیزهایی را عوض کنیم تا رسیدیم به جایی که مثلاً بگوییم: دین امری شخصی است. چون دیدیم که این نوع زندگی، مستلزم این نوع تلقی از دیانت است و قضایای دیگر.

بنابراین اگر این تمدن ادامه پیدا کند، ملزوماتش را هم می‌آورد. بعضی اوقات در بدو امر یکی مستقیماً مفهوم خدا و دین و اخلاق و مفهوم زندگی دینی را هدف می‌گیرد؛ ولی این تمدن اصلاً در ظاهر با این مقولات کاری ندارد. ماشین است که وارد می‌شود و فرهنگ خودش را می‌آورد.

من همیشه گفته‌ام: یکی از اشتباهات ما از اول، نفهمیدن زیرکی‌ها و فریبکاری‌های تمدن فعلی غرب است که خودش را از اول آن طوری که هست (مثل یک دین) عرضه نکرد، بلکه به عنوان یک تطور عینی عالم عرضه کرد. اگر از اول مثل یک دین خودش را به ما عرضه کرده بود، اینجور نمی‌شد که همه امور این تمدن را بگیریم و بعد هم به طور ناخودآگاه عوض بشویم. حالاً این اتفاق افتاده است، ولی طرف دیگر مسئله خیلی روشن است؛ مثلاً اگر شما بخواهید مسلمان بشوید، به شما می‌گویند: یک لا اله الا الله بگو تا مسلمان شوی و اگر علم بیشتری می‌خواهی تا اسلام را بهتر بشناسی، می‌گویند چه کار کنی؟ برو تفسیر بخوان؛ برو حدیث بخوان. حالاً اگر شما بخواهید مدرن تر بشوید، باید چه کار کنید؟ می‌گویند: باید فوکو بخوانی؛ هابرماس بخوانی؛ باید بروی گیدنز بخوانی. یعنی این دین مدرنیته است و اینها هم پیامبرهایش هستند و وقتی شما اینها را خواندی، قبولش می‌کنی و دنیا و جهان را هم عوض می‌کنی؛ یعنی مستقیماً ضربه می‌زند. خیلی از دانشجویان ما وقتی وارد این رشته‌ها می‌شوند، دچار تراجم و بحران و مشکل می‌شوند؛ چون بلافاصله آنها را راجع به زندگی و هستی‌شان مسئله‌دار می‌کند.

ام‌ا در عین حال از علوم طبیعی هم نباید غافل شد. علوم انسانی صریحاً نفی می‌کند، ولی علوم طبیعی خدا را مسکوت می‌گذارد که در یک سیر طولانی تر عملاً به حذف اعتقاد به خداوند می‌انجامد.

علوم طبیعی عملاً زندگی‌مان را تغییر می‌دهد و در دراز مدت، وقتی زندگی عینی ما تغییر یافت، مجبوریم که اخلاقی‌ات و فرهنگ خود را هم عوض کنیم؛ کما اینکه این صد سال تاریخ به اصطلاح احیاگری به یک معنا همین است؛ یعنی زندگی ما عوض شده است. پی در پی به اصطلاح فهم‌های جدید از دیانت پیدا کردیم و به اینجا رسیدیم.

اگر بخواهید یک دسته‌بندی‌ای داشته باشید که عمده‌ترین مشکلات علوم انسانی موجود در دانشگاه‌ها چیست؟ چگونه دسته‌بندی می‌کنید؟

مشکلات علوم انسانی را می‌شود دو جور و با دو نگاه مطرح کرد. یکی از منظر خود علوم انسانی است. اصلاً فعلاً دین را کنار بگذاریم. دانشگاه‌های ما آدم‌هایی تربیت نمی‌کنند که این علوم را خوب بفهمند و خوب به کار بگیرند و استفاده کنند. ما عالم خوب نداریم.

عالم خوب این نیست که هرچه آنها می‌گویند، بیاورد ترجمه کند. علم اصلاً حفظی‌ات نیست. علم یعنی ابداع. ما نمی‌توانیم ابداع کنیم، برای اینکه در خیلی از این مقولات، فهم مناسب را نداریم. به نظر می‌رسد که اگر این مشکل را حل می‌کردیم همه چیز درست می‌شد.

گاهی اوقات وقتی تاریخ این علوم را می‌خوانیم، آدم‌هایی که در این علوم بودند، و حرف‌هایی که زدند، می‌بینم ما چند صد سال عقب هستیم؛ یعنی همان حرف‌ها را گرفتیم و دنبال کردیم. مگر فوکو چه می‌گوید؟ مگر وبر چه می‌گوید؟ اصلاً تمام حرف فوکو این است که هر دنیایی عقلانی‌ت خاص خودش را دارد. او می‌گوید: من عقلانی‌ت جامعه مدرن را ابداع

کردیم و به این زندگی معنا می‌دهیم، شما هم برو برای خودت عقلانیّت ابداع کن.

اگر از منظر دینی، علوم اجتماعی را بررسی کنیم، من معتقدم که علوم اجتماعی در بعضی از شاخه‌ها که در رأس آن جامعه‌شناسی است، الهی‌آت دنیای مدرن است. چقدر مسخره بود که ما در دانشکده‌هایمان همه را مجبور می‌کردیم الهیات مسیحی بخوانند. مدرنیته، خودش را در قالب الهی‌آت و دین معرفی نکرده است؛ ما دچار این توهّم شدیم که داریم علم عالم را می‌خوانیم؛ علم هستی را می‌خوانیم. نه، بلکه این، یک شکل معنا کردن این جهان است و ما همه هم می‌دانیم و حتی برای آدم‌های عادی هم روشن است که اینها یک روز، نظریه پایان تاریخ می‌دهند و ده سال بعد، آن را رها می‌کنند، و پس از آن پیشیزی نمی‌ارزد؛ و ما تازه می‌آییم به عنوان نظریه علمی مطرحش می‌کنیم. اینها نظریه نیست. اینها در واقع ایدئولوژی است.

بنابراین عیبی ندارد که اصل را بر مشکل داشتن این تمدن بگذاریم و آن وقت برویم سراغش و ببینیم کجاییش را می‌توانیم اخذ کنیم. آن وقت ممکن است خیلی چیزهایش را بتوانیم اخذ کنیم؛ مثلاً مباحث تکنیکی و فنّی و آمارگیری‌ها و آمار سنجی‌هایش را - که به نظر می‌رسد مشکل خاصی نداشته باشد - بتوانیم اخذ کنیم. هرچند ممکن است عمق فکر من الآن اینقدر نباشد که بفهمم که آنها هم عیب دارد. این دیگر به کمال و تکامل علمی جامعه مربوط است.

می‌دانید که جامعه‌شناسی در بدو امر فقط یک علم نبوده است. جامعه‌شناسی مطابق طرح کانت و دیگران، در مجموعه علوم اجتماعی بوده است و معنای الهی‌آتی آن را هم کانت به آن داده است.

بنیان فکری تمام علوم را جامعه‌شناسی ارائه کرد. بنیان فکری سیاست و اقتصاد و انسان‌شناسی. نه اینکه اینها خودشان چیزی نداشتند، ولی آن چارچوب اصلی و روشها را جامعه‌شناسی به آنها داده است. همیشه این جامعه‌شناسی بوده است که راجع به جامعه تأملات کلان می‌کرده است.

در بعد تئوریک، همه این علوم مشکل دارند. همه آنها به یک شکل جهان را معنا می‌کنند و زندگی را توجیه می‌کنند. ببینید، فرق است بین نگاه یک جانی با نگاه یک نبی به این عالم. یک جانی که می‌خواهد در جامعه زندگی کند، رشد کند و در مسیر خودش برود، عالم را آن گونه نمی‌بیند که یک نبی یا یک متقی می‌بیند. اقتضائات رشد یک متقی طور دیگری است. عالم یک طور دیگری به ذهنش می‌آید.

به نظر شما چه مقدار از این تشعب و گسترشی که در علوم انسانی رخ داده است، حقیقی و واقعی است؟ چه مقدارش تابع تحولاتی است که مدرنیته آورد و گسترش و توسعه‌ای که در زندگی و معیشت داد؟

اینها از هم جدا نیست. یعنی علم همانطور که گفتیم، با زندگی مرتبط است و به نظر من از دل زندگی می‌جوشد. همان موقع که یک زندگی جدید آمد، ضرورت یک علم جدید هم در غرب به وجود آمد و علم جدید ایجاد شد. این علم در بدو امر فقط یک علم بود و بعداً گسترش پیدا کرد. درست مثل فلسفه، مثل الهی‌آت که همین طوری توسعه پیدا کرد. الآن جامعه‌شناسی غذا هم داریم. جامعه‌شناسی مَد و لباس هم داریم. جامعه‌شناسی قرار است همه عالم را معنا کند. هر مشکلی را که بشر دارد، باید بگوید که در آن مقوله و مسئله چه باید کرد و شکل درست عمل چیست؟

خوب اگر این معنا درست باشد، تا جایی که من می‌فهمم اسلامی کردن علوم انسانی به این معناست که در قدم اول ما علوم انسانی را نفی کنیم.

دقیقاً همین طور است؛ یعنی ما از همان اول باید به طور جدی و اساسی، رویکرد انتقادی داشته باشیم.

اگر چه در عمل، اضطراباً خیلی‌هایش را هم بگیریم؟

بله. همان کاری که الان داریم می‌کنیم. الان کسی نمی‌خواهد مقابله بکند. البته اگر اجماع همه عقلاً این بود که درها را ببندیم (مثل حضرت امام (ره) که می‌فرمودند: ای کاش می‌شد درها را ببندیم!) واقعاً درست تر بود. چون وقتی چیزی غلط است، دیگر غلط است. در واقع ساخت علم تازه، مستلزم چالش با علم موجود است؛ یعنی شما تا خبرگی و پختگی و این فهم لازم را پیدا نکنی، چیزهایی جدید را هم پیدا نمی‌کنی. بخشی از استفاده از علوم موجود به لحاظ روشی و بخشی به لحاظ اضطراب است.

یک سؤال دیگر که شاید آخرین سؤال باشد، این است که ما که می‌گوییم علوم انسانی را باید اسلامی کرد یا علوم انسانی موجود را باید نقد کرد؛ آیا همه کسانی که این نظر را دارند، واجد یک منظومه فکری منسجم و عاری از تناقض و تعارضات جدی هستند که با این منظومه به سراغ قضیه بروند یا اینکه نه، این طرف هم خودش کلی مشکل دارد؛ یعنی بین خود ما نیز اختلافاتی است؛ مثلاً یکی از این رشته‌های علوم انسانی فلسفه است. شما با دو دیدگاه جدی مواجهید. یک عده‌ای فلسفه را اصلاً غیر اسلامی و غیردینی می‌دانند و معتقدند راه فلسفه از راه دین جداست و خودش یک طریقت است و یک عده

هم فلسفه را کاملاً دینی می‌دانند و اصلاً فهم درست دینی را در گرو فهم فلسفه می‌دانند. با این اختلافات چه باید کرد؟ اینها اقتضائات تمدن‌هاست. همه تمدن‌ها همین اختلافات را که شما می‌گویید دارند. در خود غرب مگر کم تکثر وجود دارد؟!

یک بسترهای کلی است که همه بر آن مشترکند؛ بعداً در فروع اختلاف پیدا می‌کنند. این انسجام و عدم انسجام هم مراتب دارد. مثلاً غرب، امروز نسبت به زمان ماکیاولی‌ها که اولین رهروان این راه هستند، دارای بصیرت و خودآگاهی شده است. آنها (ماکیاولی‌ها) چه می‌دانستند که انسان مدرن یعنی چه؟ زندگی مدرن یعنی چه؟ سیاست مدرن یعنی چه؟ آنها هیچ چیز نمی‌دانستند. غرب در طول زمان، راه‌های مختلفی را طی کرده است. انشعاب و انشقاق و تکثر هم داشته است. مثلاً در جامعه‌شناسی از یک طرف دوک آمده، از آن طرف مارکس آمده، از طرف دیگر وبر آمده و از آن طرف هم زیبل آمده است. اینها هر کدام یک چیز متفاوتی گفته‌اند و نظرات متفاوتی داشته‌اند. این طبیعت جامعه بشری است که این تکثرها و اختلافات در آن جریان پیدا کند؛ مثل جهان اسلام که وقتی فلسفه وارد آن شد یک عده آن را رد کردند و یک عده قبول کردند.

ما با آنها فرق داریم. فرق ما با آنها در این است که علوم آنها مبتنی بر یک خود بنیادی و بر اساس استنباطات شخصی است؛ ولی ما مبنا داریم و میزان داریم.

بله، ولی ما روی مبنا دعوا می‌کنیم. اختلافاتمان هم روی مبانی است. البته اختلافات ما کمتر است، چون ما مبنا و چارچوب داریم؛ ولی بالأخره، اختلافات طبیعی است، هم درون فقه و هم بیرون فقه، هم درون فلسفه و هم بیرون فلسفه اختلاف وجود دارد. به قول شما عده‌ای فلسفه را انکار می‌کنند و عده‌ای عرفان را.

فکر نمی‌کنید که قبل از اینکه بخواهیم سراغ دانشگاه‌ها و علوم انسانی برویم و آنجا را اصلاح کنیم، اول باید به خودمان پردازیم؟

اینها اصلاً تفکیک شدنی نیست. به نظر من نمی‌شود یک طرف را ثابت نگه داشت. همه داریم در این فضای تمدنی جدید، با یک مشترکاتی، با هم تعامل می‌کنیم و در هر حوزه‌ای، یک عده دارند بر ضد فلسفه کار می‌کنند؛ یک عده هم موافق فلسفه‌اند. بالأخره اینها به جامعه منتقل می‌شود. از جامعه هم یک چیزی‌هایی به آنجا منتقل می‌شود. بالأخره با هم تعامل می‌کنیم و جلو می‌رویم. بله؛ اگر همه با هم منسجم بودیم، خیلی بهتر بود.

البته این تبیینی که شما از مسئله دادید، یک مقدار قصه را آسان می‌کند و آن اینکه مسأله، گفتگو و مباحثه است و نه اینکه همین فردا بخواهیم به یک تصمیم برسیم و اقدامی کنیم. اگر فقط فعلاً بحث گفتگو و تبادل نظر باشد، قصه حل است؛ ولی اگر قرار است به همین زودی به یک تصمیم و یک برنامه مشخصی برسیم و شورایی عالی انقلاب فرهنگی هم بخواهد چهار تا بخشنامه صادر کند، نمی‌شود.

من گفتم که حدودش چیست. الان باید اصلاً فرض اسلامی شدن را کنار بگذاریم. الان فقط باید به این پردازیم که آیا فلان رشته باشد یا نباشد؟ آیا به افزایش و کاهش رشته‌ها و افزایش و کاهش دانشجو نیاز داریم یا نه؟ اصلاً کسی غیر از این کاری نمی‌تواند انجام دهد. آیا مثلاً کسی می‌تواند در محتوای علم، دستور العمل صادر کند؟ این که معنا ندارد.

خیلی متشکرم. والمحمد لله رب العالمین.